

دمکراسی درونی جمع فعال سیاسی، نظمی است خود گردان. نظمی که زائیده ی پراتیک مبارزاتی است. حاصل ایندو فرآیند است و روشن است که هر چه برآیند این نظم در جهت نظم خود گردان باشد، سرشت این تشکل به آینده ای انسانی هدف ما نزدیک تر است. تعیین این جهت بستگی مستقیم با بسط دمکراسی درونی این تشکل دارد. دمکراسی، نفی یکپارچگی کاذب است که محصول نهائی نظم بوروکراتیک است. البته این یکپارچگی مثل برادر خلف آن، اراده واحد، جزء افتخارات گرایش پوپولیستی به حساب می آید. شگفتی ما از ناآگاهی این گرایش نسبت به سرنوشت محتوم یکپارچگی است. زیرا دوران تقسیم سلولی بسرعت آغاز میشود و بزودی حزب یکپارچه ی مادر به چندین حزب "یکپارچه" ی کوچک و بزرگ مبدل میشود. این یکپارچگی به مفهوم واقعی همان اختلاف است که هنوز به سرکوب آشکار نرسیده است. تنفسی است تا ظهور مجدد قهرمان در رینگ بوکس، زیرا اختلاف و یکپارچگی لازم و ملزوم یکدیگرند. اختلاف آشکار همان یکپارچگی نهان است و یکپارچگی آشکار چیزی جز اختلاف نهان نیست. تشکل پویا نه یکپارچه است، نه اختلاف دارد. همبستگی آزاد و تنوع افکار شالوده ی اصلی آن را تشکیل می دهد. جایی است که "آزادی فردی شرط آزادی جمعی" است و بالعکس. (که در مورد نادر و کریم چنین نکردیم)

ولی اگر دمکراسی نداشته باشیم چه خواهیم داشت؟ یک تشکل نمونه ی استالینی، تشکلی که هدف و انگیزه ی آدم هایش کسب قدرت است - در تشکل و خارج تشکل - تشکلی که تکامل طبیعی اش مدیون سوسیال داروینسم است. این سوسیال داروینسم از دید انسان همان تلقی معکوس است زیرا پیش شرط، طی مراحل بالاتر، تهی شدن از ارزش های واقعی انسان است. انسان ها را می توان از لحاظ درجات انسانی تقسیم بندی و تعریف کرد. در مرتبه ی پائین، انسان فقط آدم انسانی است که هویت اصلی اش خارج از اوست. در وجود رهبر، یا نیروی مافوق و نظیر آن. جامعه یا سازمان تک گرا، مجموعه ی آدم های بی هویتی است که تابع بی چون و چرای اراده ی کور هستند و صفات آدم ها از صفات میانگین رهبر یا اراده ی کل تجاوز نمی کند. در عوض جامعه ی بورژوائی نوعی فردیت برای آدم ها قائل است. فردیتی که هنوز از شخصیت واقعی انسانی محروم است و محصول ستیز طبقاتی - اقتصادی انسان هاست. فردیت بورژوازی به جایگاه فرد در مراتب زیر دست و مافوق بستگی دارد. و بنا براین در خیلی موارد می تواند به آدم های میانگین تنزل کند (ظهور فاشیسم یکی از موارد است). انسان سوسیالیست شخصیت مستقلی است که نتیجه ی پیوند شخصیت خصوصی و شخصیت جمعی است. انسان هائی که بدور از ستیز طبقاتی و خارج از سلسله مراتب زیر دست و مافوق، هویت درونی خویش را تجلی می بخشد. جایی که به معنای واقعی می توان از شخص انسان سخن گفت. خود آگاهی سوسیالیستی یعنی اینکه چگونه می توان از آدم به انسان رسید، یعنی شناخت آنچه هستیم و آنچه باید باشیم زیرا در غیر این صورت آنچه خواهیم بود همان آنچه هستیم خواهد بود. این آنچه باید باشیم همواره مسئله ی پراتیک است که رفیق مرجان در نوشته خود به آن اشاره کرد. چگونه می توان آزادی و دمکراسی داشت و از بند های بوروکراسی رها شد و از سطح انسان های میانگین فراتر رفت. این مسائل، مسائل با اهمیتی برای تشکلی که افراشد ادعای چپ بودن و سوسیالیست دارند و حال به مطالبات دمکراتیک می پردازد است. چرا که چنین تشکلی بنا به سرشت پویای خود نمیتواند پیوسته یک شکل اختیار کند، تنوع اشکال را تجربه میکند، راه های مختلف را می آزماید و در همه حال آنچه هست را با معیار های اندیشه سوسیالیستی خود می سنجد. چنین پراتیکی همواره حامل اشکال جدید و افکار متنوع است و زمینه ی رشد خلاقیت انسان ها را بدست می دهد بنابر این همیشه نو و تازه است. تشکلی که از هیچ سرمشق کهنه ای جز آنچه در خدمت پیشبرد او باشد تبعیت نمی کند. و بنا بر این همیشه با مسائل جدید روبرو است، مسائلی که شرایط حل آنرا پراتیک فراهم کرده است و آینده را در حال به پیش می راند. برعکس، پراتیک استالینی هیچ مسئله ای ندارد (چه رسد به دمکراسی و آزادی) زیرا آینده ندارد، و آینده ندارد زیرا مسئله ای ندارد. روابط حاکم در سازمان استالینی همان اندازه از پیش روشن است که فی المثل در سازمان مبارزه با مواد مخدر در فیلیپین. اگر امروز، استالینیسم در برابر مذهب (بدیل مشابه) رنگ باخته است تنها به آن دلیل است که هر دو پاسخ مشترک به مسائل مشترک دارند، آینده ی یکی، حال دیگری است و رویای شیرین هر دو، کابوس بشریت: زنده باد اراده واحد، زنده باد یکپارچگی، زنده باد ضرورت و بالاخره زنده باد دیکتاتوری انسان بر خودش.

شعار سوسیالیست ها اما چیز دیگری است: زنده باد آزادی، زنده باد دمکراسی، زنده باد آزادی و دمکراسی.

چپ ایران در بیان اعتقاد به ضرورت دمکراسی و نیز توصیف خود از دمکراسی توضیحاتی را به مردم ایران مدیون است. این دین از جهات مختلف ایجاد شده است و در زمینه های مختلف باید ادا شود. در مورد علل ایجاد این دین توجه ما عمدتاً به کوتاهی و کجراهی های گذشته بخش عمده نیروهای چپ در سطح ایران و جهان می باشد. نقائصی که در کار گذشته ی چپ و انتقاد از نظرات و عملکرد های متفاوت گذشته ی چپ است.

ما معتقدیم که انسان و سعادت او در مرکز همه ی مسائل قرار دارد. هدف از هر نظام متعالی تربیت عوامل ایجاد این سعادت است و سعادت بجز در یک زمینه توانمند، آزادی و عدالت اجتماعی امری واهی و پوچ است. قرار دادن سعادت انسان در مرکز همه ی امور لاجرم در تعارض با همه سیستم هائی قرار میگیرد که عملی کردن تصورات و توهمات ما بعدالطبیعه و یا دستورات و تبلیغات

حکما را مد نظر دارند. سعادت انسان بدین ترتیب در تعارض آشکار با دین از یکسو و نظام های **تبعیدی** از پیش ساخته از سوی دیگر قرار میگیرد. سعادت انسان در یک کلام بر این قرار می گیرد که خود تعریف و تعیین کننده ی سعادت خویش باشد. اوست و تنها اوست که خیر و صلاح خود را میداند. سعادت، در نفی **سالاری** از هرگونه و مقوله (استعداد)، از خانواده سالاری و قبیله سالاری و دولت سالاری تا سیادت نخبگان و پیامبران و حکما و هر گروه و دسته ایست که خود را بنحوی از انحاء مافوق انسان های "عادی و متعارف" قرار میدهد. در یک کلام سعادت زمانی میسر است که انسان آدمی شود و از جرگه بندگان، بردگان، گله و رمه، دنباله روان و سیاهی لشکر خارج شود. و انسان زمانی آدمی است که **اتوریت** ها را - از هر دسته و قماش - بمعنای تعیین کننده ی شیوه و مشی زندگی خود نفی کند. اتوریته روی دیگر شکل عبودیت است و تعبد به معنای نفی انسانیت.

آزادی

تعبد نفی انسانیت است و نفی تعبد بدون نفی همه ی وجوه آن منجر به شکوفائی انسان نمی شود. اگر بشر اولیه برای رهائی از قیود نیروهای طبیعی بازدارنده - گرسنگی، بیماری ... به قیود جدیدی یعنی قیود اجتماعی بازدارنده تن میدهد و نوعی تعبد را در مقابل نوعی دیگر از تعبد بناچار می پذیرد، انسان متمدن، انسان مجهز به علم و تکنیک، انسانی که توانسته است نیروهای طبیعی بازدارنده را تا حد زیادی کنترل کند. توجه خود را معطوف به نفی تعبد خود ساخته می کند و می داند که با اجتماعی شدن کار امکان نفی تعبد اجتماعی را بازیافته است. اساس آزادی او نفی قید و بندهای سیاسی جامعه است تا بتواند از مواهب تمدن غیر سیاسی اجتماعی برخوردار شود. و این هدف یعنی آزادی، در عین حال وسیله هم هست چون بدون توسل به آن در یک شکل غیر مجرد، طبقاتی شده و لاجرم محدود - یعنی دمکراسی - امکان هر نوع تحرک وسیع اجتماعی از بین میرود و مبارزه برای وصول به هدف یعنی آزادی محدود میماند. اینجاست که چپ و سوسیالیست خطاب کردن ما در کنار سایرین که کار صرفاً حقوق بشری انجام می دهند (که در جای خود ارزشمند است) برجسته می شود. آنان خواهان گذر از دمکراسی به آزادی نیستند. هدف ما از مبارزه، هدف از انقلاب اجتماعی در عصر سرمایه داری گسیل جامعه به مرحله ای از صورتبندی اجتماعی است که در آن حکومت سیاسی - دولت - نهایتاً حذف شده و فرد در جامعه، یعنی انسان اجتماعی، در ابراز و اعمال نظر آزاد باشد. این آزادی را در اتفاق با عدالت اجتماعی (که بدون آن آزادی نه میسر خواهد بود و نه معنی خواهد داشت) هدف واحد انسان سوسیالیست یعنی سعادت و شکوفائی انسانیت را بیان می کنند. بدین ترتیب است که ما خود را آگاهانه در مقابل و تعارض با سیستم و جهان بینی هائی می گذاریم که یکی از دو هدف فوق را در نظر نمی گیرند و یا در تصور خود برای آنها تقدم و تاخر قائل اند. کسانی که به آزادی "ادای احترام" می کنند ولی مسئله ضرورت عدالت اجتماعی را نمی بینند و یا با عدم درک استثمار در جامعه طبقاتی، تصور می کنند یا چنین وانمود می کنند که مسئله ی عدالت اجتماعی در یک جامعه دمکراتیک خود بخود حل می شود - و همه ی لیبرالها از این قماشند - بهمان اندازه به بیراهه می روند، آلهائی که می خواهند به اسم برقراری عدالت اجتماعی انسانها را از یکی از اصلی ترین وجوه موجودیت آنها یعنی آزادی محروم کنند. آزادی و عدالت شروط یکدیگرند. تجسم نفی تعبدهای طبیعت و انسانی هستند و در یک سطح بالاتر نفی تعبد مابعدالطبیعه.

اتوریت

اکثریت و اقلیت

در بالا گفتیم که تعبد و اتوریته دو روی یک سکه اند و **تعبد** به معنای نفی انسانیت است. در این مسیر ما تا آنجا به پیش میرویم که حتی اتوریته تمامی جهان بر یک فرد واحد را نمی پذیریم. ممکن است همه ی جهان از خرد و کلان در امری متفق القول باشد ولی یک فرد واحد به خلاف قول همگان معتقد باشد، آزادی، سعادت انسانی و آدمیت در این است که این فرد واحد امکان رشد و تکامل اندیشه، و حرکت بر مبنای آنرا داشته باشد. با تضمین از گفته "اگر یک فرد را کشتی بشریت را کشتی" میگوئیم که اگر یک فرد را عبید کردی بشریت را عبید کرده ای. آنچه در این حکم نمی گنجد کمیت است. یک بشر کل بشر است و بشریت در سرنوشت یک بش متجلی میشود، و اگر این حکم را که در مورد کل بشریت و یک بشر صادق بدانیم در مورد موارد پیش پا افتادهتری مانند خواست اکثریت و اقلیت، حتی توضیحش را زائد میدانم. اکثریت صرفاً نمایش کمی میزان هواداران یک نظر است. و این را الزاماً با کیفیت، صواب و درستی هیچ کاری نیست. زمانی همه ی دنیا معتقد بودند که خورشید بدور زمین می چرخد بجز یک یا تئی چند. زمانی همه ی دنیا معتقد بودند که خدا و خدایان خالفان جهان و هستی اند، بجز اندکی. همه دنیا معتقد به ضرورت تقسیم طبقاتی بودند بجز اقلیتی انگشت شمار و در این راستا، برآستی کدام ایده و نظرگاه درست نبوده است که زمانی در اقلیت صرف و مطلق قرار نداشته باشد؟ در بسیاری موارد اقلیت در تاریخ حامل تفکر و تعیین کننده ی پیشرفت و ترقی بوده و اکثریت نیروی محافظه کار و بازدارنده. و آیا هنوز هم باید بر این باور بود که اکثریت باید مسیر اقلیت را تعیین کند؟ تصور جهانی که بر این مبنا بنا شده باشد چندش آور است. این جهانی صرفاً ایستا و ارتجاعی نیست - این جهانی غیر انسانی است. جهان مادون انسانهاست.

این نوشته ضرورتاً بعلت محدودیت ها قادر به بسط این مسئله نیست. آنچه در این زمینه قابل تاکید است این است که نفی اتوماتیک اتوریته های مافوق طبیعی توسط چپ در گذشته، به نفی اتوریته های انسانی از حکیم و فیلسوف و دولت و حزب و اکثریت و تعمیم نیافته و رهائی بشریت را صرفاً در رهائی از توهمات قدرت مدارانه مافوق طبیعی خلاصه کرده است. واقعیت این است که تعبد الهی به تعبد انسانی تقلیل یافته است. اگر خدایان برای مؤمنین خطا ناپذیر می نمودند و اطاعت از ایشان لاجرم منجر به رستگاری می شد،

اطاعت انسان از انسان - تعبد انسان نسبت به انسان که تمام تاریخ خطا بودنش را ثابت کرده است - حتی مادون تعبد الهی قرار می‌گیرد. انسانهایی که چنین تصویری دارند از لحاظ منطقی نیز در موضع ضعیف تری از معتقدان به ادیان قرار دارند. پس از منظر چپ نفی فقط در دین خلاصه نمی‌شود بلکه در نفی تعبد تجلی می‌یابد.

این آزادی مطلق انسان که قید و بندی نمی‌پذیرد هم در محدوده‌ی تفکر یعنی نظرات و هم در عرصه‌ی عمل است. هیچ کس و ادار به پذیرفتن نظری نمی‌شود و هیچ فردی و ادار به انجام عملی خلاف نظرش نمی‌گردد. این احکام، اساسی هستند و تغییر ناپذیر. کسی که بزور نظری را بپذیرد در نفی خویش و در نفی تفکر و بشریت حرکت کرده است. و بهمان اندازه مذموم وضع فردی است که اعتقادی داشته باشد و مجبور باشد برخلاف آنچه وجدان و آگاهی اش حکم می‌کند اقدام کند. کسی که چنین کند یا ادار به چنین کاری شود نیز بهمان اندازه شعور و انسانیت را نفی کرده است. هیچ دلیلی نیست که این گام به گامهای بعدی منجر نشود و فرد تبدیل به مهره‌ای نشود در جهت ارضاء امیال دیگران - اتوریته‌ها.

آیا آنچه در فوق آمد، آزادی بلاقید و شرط با اساس اجتماع در تضاد نیست؟ در نظر اول چنین می‌نماید بویژه اگر توجه کنیم که تضاد فرد و جمع در طول تاریخ همواره مورد بحث و جدل بوده و چه بسا که حرکت و تغییرات بی‌شمار بر مبنای آن قابل توضیح باشد. اما اگر ما مسئله را بصورت مشروط بنگریم و همانطور که در بالا آمده آزادی فرد را شرط آزادی اجتماع بدانیم مسئله نه بصورت تضاد در ماهیت بلکه حداکثر بصورت اشکال در عمل در خواهد آمد. بحث دیگر در این خواهد بود که تشکیل جامعه آزاد با انسانهای آزاد غیر ممکن است بلکه بحث در این خواهد بود که در جامعه‌ای که هنوز آزادی نیست آزادی انسانها بچه صورت خواهد بود. در جامعه‌ی طبقاتی مسئله را چگونه می‌نگریم و ضرورت‌های حرکت جمعی در چنین جامعه‌ای چگونه خود را برشئون مختلف و منجمله آزادی انسانها تحمیل می‌کند. بعبارت دیگر اگر گله و رمه بودن خلاف انسانیت است. اجتماع وحوش هم بهتر از آن نیست. نه گوسفند و نه وحشی. وحشی صرفاً آنتی تز گوسفند است و نه بهتر از آن. و جواب در اعمال اراده‌ی آزاد افراد بصورت قرار داد اجتماعی است. یک فرد وقتی مصمم به استفاده‌ی آگاهانه از منافع جمع می‌شود در مقابل آن باز هم بطور آگاهانه مسائلی را می‌پذیرد که اگر در غار زندگی می‌کرد ملزم به رعایت آنها نبود. در یک جمع، از گروه چند نفره تا سازمان و حزب و طبقه و اجتماع موازینی بنابر مقرراتی ارادی و آگاهانه برای حرکت جمعی وضع میشود. فرد تا زمانی که حرکت جمع را کلاً موافق اراده‌ی خود می‌داند در جمع شرکت دارد و زمانی که حرکت را مطلقاً خلاف اراده خود می‌داند از آن خارج می‌شود. در حالات بینابین این حق برای فرد و برای جمع محفوظ است که تشخیص دهد که چه میزان اختلاف نظر و عمل و در چه عرصه‌هایی با اساس قرار داد اجتماعی در مغایرت قرار می‌گیرد. طبقاً اگر اختلاف در اصول اساسی عقیده و عمل است همکاری امکان ندارد ولی اگر در فرعیات و موارد جزئی است فرد و جمع می‌توانند در عین ادامه‌ی همکاری نظرات خود را حفظ کنند و بر مبنای آن عمل کنند. در هر حال آنچه غیر قابل تحمل است اجبار و تعبد است. نمیتوان با شیوه‌ای غیر انسانی، گروه و اجتماع انسانی تأسیس کرد.

ایرادی که در اینجا مطرح می‌شود این است که اگر قرار باشد افرادی نه تنها خلاف جمع نظر داشته باشند بلکه بر مبنای آن عمل هم بکنند در حرکت اختلال ایجاد می‌شود، از این بدتر گفته می‌شود که برای کسانی که از خارج شاهد این حرکت جمعی هستند شبهه تشویش پیدا می‌شود. این چیزی نیست جز ادامه‌ی تصور رمه‌گی از اجتماع داشتن. این پوشش شفاف بلا نتیجه می‌کوشد که اولاً وانمود کند که حرکت جمعی یک حرکت از پیش تعیین شده و تک خطی است که مانند سقوط سنگ همه‌ی قوانین اش از پیش تعیین شده و روی خط مستقیم حرکت میکند. ثانیاً، این تمایل وجود دارد که صرفاً بخاطر تسهیل و سرعت حرکت، و زیادتر بودن تأثیر اجتماعی (حتی اگر حرکت غلط در آمد) کل جمع با سر به منجلا ب سقوط کند. در این زمینه آنقدر جنبش چپ ایران و جهان نمونه‌های منفی ارائه میدهد که نیازی به یادآوری نیست. اما بهتر است تفاوت و تضاد در حرکت باشد ولی سقوط یکپارچه نباشد. اگر یک چیز از جنبش کمونیستی جهان - قبل از "یک پارچه شدنش" - بیاموزیم این است که باید اجازه داد که عضو یک جمع بود ولی حرکتی متفاوت داشت. انسان کوتاه فکر جز با تصور "یکپارچگی" قادر به کار نیست. و حال آنکه رهبری واقعی پیش بردن حرکت در تمام جنبه‌های واقعاً یا بظاهر متفاوت است. رهبر گله از عهده‌ی یک چوپان بی‌تدبیر هم بر می‌آید. پیشبرد یک حرکت اجتماعی در تنوع آراء و عقاید و حرکت است که نیاز به تدبیر، دور اندیشی، اشراف به مسائل مختلف اجتماعی و غیره دارد. وحدت همگانی در نظر و عمل خواست چوپانان و پیامبران است.

اما این تصور کوتاه نظرانه در ضرورت حفظ یکپارچگی بهر قیمت برای تسریع حرکت، هنگامی عریان تر می‌شود که توجیه را بر مبنای ضرورت ایجاد شبهه وحدت برای جلوگیری از تشویش یا گیج شدن ناظرین بدانیم. این دیگر صرفاً منطق اسلام "عزیز" است. در خانه هر غلطی می‌توان کرد بشرطی که در خارج تظاهر به رعایت شئون اسلامی بشود. تظاهر برای اثر گذاشتن روی گله. در این منطق مردم گله هستند. در خانه دعوا کن و در خارج شبهه وحدت بیافرین. اگر هم در سازمان و حزب پیدایش اختلاف نظر قابل پیشگیری نبود حتماً باید در خارج تصور حزب یکپارچه آهنین آفرید. این شیئی یکپارچه آهنین را مردم "نادان و عوام" بارها به سر خود مدعیان کوبیده اند، اما بعضی درس نمی‌گیرند. یک دید نخبه‌گرا، کاذب و سالارمنش بجای کمک به آموزش مردم واقعی در عرصه‌های مختلف زندگی واقعی و با همه‌ی رنگ آمیزیهای غنی و بیشمارش جایگزین می‌شود. این اصل را چپ ایران، چپی که آموزش و شرکت در مبارزه‌ی طبقاتی و نه سر باز گیری و فرمانروائی "سازمان" خود را مد نظر دارد باید از احکام اساسی و غیر قابل تغییر خود بداند و بر آن پافشاری کند.

با این درک از آزادی، درک چپ از دمکراسی بعنوان یک نظام اجتماعی مشخص تر می شود. اگر از مفهوم کهنه و منسوخ دمکراسی در جوامع طبقاتی کهن بعنوان تساوی صوری آراء بخش مشخصی از ساکنین یک اجتماع بعنوان شهروندان بگذریم، در عهد جدید تجدید حیات این مفهوم با شروع نظام سرمایه داری مقارن شد. ضرورت برداشت موانع روبنای ساختار گذشته برای گسترش مناسبات سرمایه داری، بورژوازی در کوتاه زمانی برای کسب قدرت سیاسی با مطالبات دمکراتیک مردم همگام شد. قسمت اعظم و بلکه تمامی حقوق دمکراتیکی که بعداً توسط توده ی مردم کسب شد، مورد ی بودند که به زور و علیرغم خواست بورژوازی کسب شدند. طبقات تحت ستم طی مبارزات و انقلابهای سیاسی بیشمار یکایک حقوق و آزادیهای دمکراتیک را در جنگ با بورژوازی کسب کردند. آنها بخشی از حقوقی را که به گفته ی مارکس " اعطاء نشدنی" است. یعنی حق طبیعی بشر بنا بر فضیلت انسان بودن است. در جنگ کسب کردند. این حقوق اعطاء نشدنی بود. طبیعی بود. اعطاء هم نشد. کسب شد.

کوری مفرط می خواهد که فراموش شود که همه ی آنچه که امروز بعنوان دمکراسی بورژوازی خوانده می شود - از حق رای و آزادی بیان گرفته تا حق اشتغال و بازنشستگی و بیمه و ... حتی به همین صورت ناقص و محدود و دفورمه کنونی، یکایک از حلقوم بورژوازی بیرون کشیده شده است. صدها سال مبارزه این دستاوردها را ببار آورده است. پس اینها دستاورد بشریت و زحمتکشان و استثمار شوندهگان است و نه عطیه ی بورژوازی و اگر ما نیز آنها را دمکراسی بورژوائی می خوانیم هم بخاطر این است که در نظام بورژوائی تحصیل شد و نیز به این علت است که به محدود بودن و حقوقی بودن و اعوجاج آن نظر داریم. چپ بعنوان یک قاعده طالب دمکراسی و لو دمکراسی بورژوائی است تا از طریق آن برای از بین بردن محدودیت هایش، برای افشاء صوری بودنش، برای توسعه و تکامل آن و تعمیم آن به همه ی آزادیهای دمکراتیک، برای حقیقی کردن آن، استفاده کند و آنرا بصورتی که واقعی و همه گیر باشد در آورد. در آن صورت، آن دمکراسی واقعی که بوجود خواهد آمد بنائی است که بر خرابه های همین دمکراسی محدود بنا شده است. اگر این دمکراسی به بورژوازی تحمیل شده است. چپ از سازندگان آن بوده است طالب آن است تا آنرا از میان بردارد. چپ آزادمنش و انسانگرا خواهان گسترش دمکراسی و از میان بردن برابری حقوقی است تا بتواند دمکراسی حقیقی (یعنی نفی دولت، حقوق، سیاست، اقتصاد - و در کل نفی از خود بیگانگی انسان) را بر پا دارد. همچنان که قبلاً نیز گفتیم دمکراسی یک دستاورد تاریخی است همچنان که زبان نیز محصول فعالیت مشترک انسانهاست و از این جنبه یک دستاورد تاریخی بشمار می رود. در واقع دمکراسی زبان اراده جامعه است و بهترین زبانی است که بشر تا به امروز بدان دست یافته است. این زبان پیوسته کامل می شود و در کمونیسیم بعد کمال میرسد و دمکراسی آنچنان نهادی می شود که خود را در مفهوم آزادی باز می یابد. دمکراسی پدیده ای طبقاتی نیست گرچه از مناسبات طبقاتی متاثر است و نمی توان آنرا خارج از این مناسبات در نظر گرفت. لازمه ی شناخت دمکراسی، شناخت محدودیت هائی است که طبقات اقلیت حاکم بر دمکراسی تحمیل کرده اند. تنها طبقه غیر استثمارگر یعنی طبقه ی کارگر است که خواهان بسط دمکراسی از طریق برداشتن همه ی محدودیت هائی است که تاریخاً مانع رشد دمکراسی اند. به عبارت دیگر تنها طبقه ی کارگر است که دمکراسی را از مفهوم طبقاتی اش می زداید.

همه مباحث فوق در دوران امپریالیسم و تقسیم جهان سرمایه داری به جوامع متروپل و پیرامون مسائل جدیدی را بوجود آورد. که من در این جا فرصت پرداختن به همه وجوه آن را ندارم و لی رشد نا موزون سرمایه داری در کشور های پیرامون چون ایران ویژگی عمده آن است. در این ویژگی ها تفاوت نظر هائی وجود دارد ولی آنچه مورد توافق است تمایل حاکمیت بورژوازی این جوامع به اعمال شیوه های مستبدانه، بنابر ماهیت و توان خود و نیاز سرمایه داری جهانی برای ادامه غارت و چپاول استثمارگرانه این جوامع است. و روبنای سیاسی آن بر خلاف جوامع متروپل استبدادی است نه دمکراسی بورژوائی. با این همه و علیرغم همه ی محدودیت ها، چپ دمکراسی بورژوائی را رد نمی کند. نفی میکند، رفع می کند. آنرا میپذیرد تا تکامل و توسعه دهد و محدودیت های بورژوائی آنرا از میان بردارد.

جنگ ما با بورژوازی بر خلاف جنگ بورژوازی با ما، جنگ وحوش نیست، ما در جنگ خود با آنها حتی در بحرانی ترین مراحل، معیار هائی را که به عنوان انسان قبول داریم رعایت خواهیم کرد. ما قتل و اعدام و شکنجه و اجبار و سرکوب افکار و آرمانها را غیر انسانی میدانیم و مگر آنکه مورد حمله وحوش قرار گیریم و بجز برای دفاع از حقوق انسانی خود، نابودی فیزیکی سرسخت ترین دشمنانمان را خواستار نیستیم. جنگ ما با بورژوازی جنگی تاریخی و طبقاتی است. جنگ افراد نیست. هنگامی که مناسبات تولیدی و اجتماعی بورژوازی از میان رفت و امکان تجدید حیات نیافت. بورژواها در تعریف حذف شده اند. ادامه ی جنگ کماکان در بعد روبنایی و فرهنگی، با موازین فرهنگی انجام می گیرد و نه با قتل و اعدام و کشتار. و نه با سرکوب و شکنجه. برای ما بر خلاف بورژوازی، و دقیقاً خلاف آنچه که بورژوازی در مورد ما تبلیغ می کند. هدف از وسیله جدا نیست. ما به این گفته مارکس باور داریم که با وسائل نامقدس نمیتوان به هدف مقدس رسید. هدف وسیله را توجیه نمی کند. هدف آن وسیله ای را توجیه میکند که از سنخیت واحد باشد. با موازین غیر انسانی جامعه انسانی نمی توان بنا نهاد. با دروغ و دغل، با سرکوب و جنایت و کشتار نمی توان جامعه آزاد تأسیس کرد.

کج فهمی چپ ایران از این مقوله تاسف بار تر از مابقی است. به همین خاطر شاید در ظاهر این موضوع خارج از مجموعه بحث‌ها باشد و لی دلم نیامد در پایان به این موضوع نپردازم. فهم ما از دموکراسی، بصورتی که بیان شد منطبق است با درک ما از دیکتاتوری پرولتاریا. ما واقف هستیم که بد آموزی بخشی از چپ همراه با سفسطه بورژوازی در تداخل معانی تاریخی طبقاتی با معنای سیاسی دیکتاتوری از جمله حربه‌های مؤثر علیه چپ بوده است و از این روست که اشاره‌ای را به این مسئله لازم میدانم.

برای کسانی که به منازعات طبقاتی بعنوان یک عامل ثابت در تاریخ مکتوب می‌نگرند - و چپ‌هایی که چنین بینشی دارند - دیکتاتوری طبقاتی همواره عنصر اساسی و ثابت بوده است. نگرش این جماعت از دیکتاتوری پرولتاریا، اعمال زور و قهر عریان بر ضد مخالفان پرولتاریا - بخوان مخالفان "برگزیدگان" طبقه - است و از اینرو اعمال دیکتاتوری "برگزیدگان" طبقه و سلب هر گونه آزادی بیان و اندیشه - در لوی مبارزه با نفوذ بورژوازی - از مشخصات اولیه و طبیعی جوامعی است که دور نمایش را عرضه می‌دارند. از نظر بورژوازی هم دیکتاتوری چیزی جز استبداد نیست. تحمیل خشن و عریان اراده‌ی یک فرد یا جمع بر افراد یا جمعهای دیگر. استبداد یک نظام است و دیکتاتوری شکل معمول بروز آن.

در فرهنگ کمونیستی واژه‌ی دیکتاتوری نه یک شکل، بلکه محتوای تاریخی اعمال اراده طبقات است. کمونیستها معتقدند که در تمام ادوار تاریخ، و بعبارت بهتر از زمانی که طبقات وجود آمده اند تا زمانی که از بین می‌روند دیکتاتوری طبقاتی وجود داشته است. طبقات حاکم همواره خواست طبقاتی خود را اعمال می‌کرده اند و خواهند کرد (دیکتاتوری) ولی این اعمال می‌توانسته و می‌تواند در شکل‌های مختلف انجام شود. مثلاً در جامعه‌ی سرمایه‌داری بصورت دموکراتیک (دموکراسی بورژوازی) یا غیر دموکراتیک (مستبدانه، فاشیستی...) باشد. بدین معنی که حتی در دموکراتیک‌ترین جوامع سرمایه‌داری آنچه عملاً اعمال می‌شود (دیکته می‌شود - دیکتاتوری) خواست تاریخی طبقه‌ی سرمایه‌دار است. بنابر این هم در دموکراسی بورژوازی و هم در شکل‌های غیر دموکراتیک این جوامع، دیکتاتوری سرمایه‌داری وجود دارد. بدین ترتیب مشاهده می‌شود که مارکسیسم با شکافتن پوسته‌ی ظواهر و اشکال، به بطن، به متن، به محتوا توجه می‌کند. دیکتاتوری را نه یک شکل بلکه یک محتوا میدانند. در این فرهنگ دیکتاتوری و دموکراسی واژه‌های متضاد نیستند بلکه یکی محتوا را بیان میکند و دیگری شکل را. دیکتاتوری طبقاتی می‌تواند در شکل دموکراسی و یا خلاف آن ظاهر شود. دیکتاتوری بیان وجود سلطه‌ی مناسبات تولیدی خاص است. دیکتاتوری پرولتاریا اعمال اراده‌ی تاریخی پرولتاریاست و نه استبداد پرولتاریا! اینان نمی‌دانند که کارگران با گذر از "دموکراسی بورژوازی" در واقع به بسط عالیترین نوع دموکراسی - دموکراسی بِنفع زحمتکشان - می‌پردازد. با نفی حقوق دموکراتیک بورژوازی، به تعالی و تکامل حقوق انسانها در جهت شکستن و رهایی از قید هر نوع ستم طبقاتی پرداخته و میکوشند تا در روند استقرار سوسیالیسم، آزادی واقعی و تساوی اجتماعی انسان‌ها را مستقر کند. تربیت دموکراتیک مردم در اداره‌ی امور خود - از طریق شوراها - از نظر ایشان از پیش شرط‌های آغاز سوسیالیسم نیست، بلکه اقتداء توده‌ها به "حزب برگزیدگان" و ارجاع نقش تاریخساز آنها به "رهبری" است که پیش شرط سوسیالیسم می‌باشد.

بعبارت دیگر "دیکتاتوری پرولتاریا" که همان سیادت، رهبری یا چیرگی پرولتاریاست نظام تک حزبی نیست بلکه رژیم است پلورالیستی (چندگرا)، حکومت انجمن‌ها (شوراهاست) و شوراها یا انجمنها هم تنها منحصر یا محدود به تشکل‌های کارگری نیست بلکه در برگزیده انجمن‌های زنان، انجمن‌های کوی و برزن، انجمن‌های شهر، شوراها، دانشجویی و دانش‌آموزی، شورای برزگران... می‌باشد. دیکتاتوری پرولتاریا بر نهادهای خودگردان مردم تکیه دارد و گذاری است به کمونیسم که جامعه ایست سر تا پا خودگردان.

نیاز به تأکید نیست که ما معتقدیم که حتی همین شکل دیکتاتوری طبقاتی و دموکراسی سیاسی نیز صرفاً یک دوران گذار است. ما معتقد به جامعه‌ای هستیم که در آن طبقه و بالتبع دیکتاتوری طبقه از میان برود. ما خواهان جامعه‌ای هستیم که در آن دموکراسی و سیاست از بین برود در جامعه آزاد، دموکراسی بلا مفهوم خواهد بود. در جامعه انسانی سیاست را جایی نیست. ما خواهان جامعه کمونیستی هستیم خواهان جامعه آزاد و انسانهای آزاد. خواهان اعمال اراده‌ی انسانهای آگاه.

فقط در این حالت است که می‌توان به ادغام و ارتقاء دموکراسی در آزادی امیدوار بود. کمونیسم یعنی نفی دیالکتیکی **واو** مابین آزادی و دموکراسی.

دستهایم را در باغچه می‌کارم

آیا.....